



# ۱۰۲ سال از آن روز بزرگ سپری شد

م.ک. بزرگ مهر

پیش تر نیز اشاره کرده بودیم که ما تاریخ را بر سه اندیشه استوار می بینیم:

۱- تاریخی که بر بن مایه های تخیلی تاریخ نگاران استوره پرداز استوار است که خودش بخش هایی دارد قابل بررسی و بر پایه ی آموزه های ملی و میهنی، بی گمان تاریخی است بر آمده از دل و جان نگارنده آن و بدون چشم داشت مالی.

۲- تاریخی که بر بن مایه های دروغین و گزافه گویی اندیشه های ناسازگار تاریخ نگاران حقوق بگیر از دستگاه های حاکمیت های خودکامه استوار است به منظور قهرمان سازی و قهرمان پروری

۳- تاریخی که بر بن مایه های اندیشه های علمی و بر پایه ی روی داده های روزانه و بیش تر بر خلاف جهت حاکمیت های توتالیتر استوار است. این تاریخ چون وابسته نیست با واقعیت های زندگی پیوند نزدیک تری دارد.

بنابر این، تاریخ نخستین با تخیل همراه است. تاریخ دوم با دروغ دم ساز است. تاریخ سوم علمی است و همراه با حقیقت.

تاریخ

از نوع سوم نه حکایت است، نه افسانه، نه داستان و نه رویا. بی گمان آن چیزی نیست که حاکمیت های خودکامه از آن راضی باشند. اگر نتوانند در محو آن بکوشند، بی گمان در تحریف آن بسیار هزینه می کنند.

اما تاریخی که بر بن مایه های حقیقت جامعه استوار باشد نه این که فراموش نمی شود، بل که با گذشت زمان از پالوانه های بی شماری در می گذرد و پاک و ناب در اختیار پسی نیان قرار می گیرد. سبب آگاهی می شود و جامعه را به سوی دموکراسی می راند.

شگفت است اگر بگوئیم که تا یورش تازیان به ایران و براندازی ساسانیان توسط

زاد" در مقابل بیابان گردانی پای برهنه و شتر سوار به سرکرده‌گی تازی بی تبار "سعد ابن ابی وقاص" تافرار شرم‌ناک، گستاخانه و بخشش ناپذیر یزدگرد سوم، آن پادشاه ترسو، بی چاره و فوتوت از گلوگاه نبرد با چند تن از شتر سواران تازی؛ تا واگذاشتن کاخ‌های شکوه مند مداین به مشتی مهاجم گرسنه، آزمند و وحشی؛ تاگریختن دوباره آن شاه فراری، نگون بخت و بی پناه به مرو به امید یاری گرفتن از نیاکان چنگیز خون آشام و ناکام ماندن و آواره گشتن؛ تا سرفرود آوردن به ناچار از در به دری و گرسنه‌گی به خوردن نان خشک و تره و کشک آب، در لانه‌ی آن آدمک‌گدا، بد عهد و پیمان شکن، ماهوی سوری و پنهان شدن تاج‌دار بخت بازگون در آسیای همین مردک مروی بی چاره و آزمند؛ تا بریده شدن سر آن نگون بخت پنهان شده در انیران شب و در سرای میزبان حرام زاده در نیاز حقارت آمیزش به در هم و دیناری اندک و تاج و ابزار و یراقی آویزان بر جبهی عرق آلود و خاک گرفته‌ی شاه شاهان؛ تا ویران شدن آن امپراتوری جهان گستر که شرق و غرب عالم آن روز از شنیدن نام او به هراس می افتاد؛ تا فرو و پاشیدن و اسارت فکری و فرهنگی سرزمینی بس شکوه مند تا پایان سلطه‌ی سهم‌گین قرمز پوشان اموی و سیاه پوشان عباسی؛ تا چیره شدن خون خواران چنگیزی، تاتاری، مغولی، تیموری و هلاکویی؛ تا سرب آوردن بس ستم کارانه‌ی ترکان و اتابکان شرم آگین و پست اخلاق؛ تا بر آمدن قبیله‌ی شیخ صفی به یاری مسخ شده‌گان سرخ سسری که "فزل باشان" شان می نامیدند؛ تا سرب آوردن فرزند پوستان دوز خراسانی، خالق سلاخ خانه‌ی کرنال و قتل عام بی گناهان هندی و سارق کوه نور و دریای نور، تا سرب آوردن خان بی سرانجام زند؛ تا پیدا شدن معمار مناره‌های سرهای بریده و تپه‌های چشم‌های از حلقه در آمده و سر سلسله‌ی پادشاهان زن باره و کودک نواز و ملیجک پناه و حرم سرادار و سُر سُر ساز و سلطان بن، سلطان بن، سلطان بن صاحب قرانان و طن فروش قاجار، همه و همه به یک سو تا در خشیند شعله‌های آزاده‌گی از بستر خاکستر ققنوس سوخته‌ی قرن‌های ۱۴۰۰ ساله در ۱۴ جمادی ثانی سال ۱۳۲۴ قمری برابر ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۵ خورشیدی و پنجم آگست ۱۹۰۶ میلادی در قد و قامت حکومت پارلمان تاریستی "مشروطیت" خواه با یاری دوستان! انگلوفیلی در باغ پروتق سفارت کبرای دولت فخمیه‌ی بریتانیای ویکتوریای کبیر و یاد در باغ کم رونق سفارت کفار روس، تمام آن چیزی است که در این دوره دوم ۱۴۰۰ ساله‌ی تاریخی ما بر سر ما و ملت ما آمده است.

سال‌های فرود، فرود و باز هم فرود. قرن‌های ترسناک ۱۴۰۰ ساله‌ی انباشته از کشتار انسان‌های ستم دیده و بی گمان هزاران نخیه‌ی بی گناه در میدان‌های نخیه‌کشان توپ‌خانه، بهارستان و باغ‌شاه، پیش و پس از آن در جای جای این سرزمین دیکتاتور زده‌مان، نشانه‌های کوچکی است که به دلیل نبود زیر ساخت‌های فرهنگی از یک تفکر دموکراتیک در متن و بطن جامعه، از گاه سرببر آوردن تا هنگام سرفرو و هشتن، چون بختکی ناسازگار تمام هستی ما را در نور دیده است.

چنان چه در تمام این فراز و فرودهای ترسناک و شکست‌های شرم آور تاریخی به صورت ریشه‌ای بنگریم و تاریخ را به عنوان یک علم و نه افسانه مورد توجه قرار دهیم، دست هیچ قدرت آسمانی را که از آستین موجودی زمینی در آمده باشد و سرنوشت این قوم بزرگ را از پیش بر سنگ فرش تاریخ نبشته باشد، نمی بینیم. از اوام، خیال بافی و جنگ انداختن به آن چه که از واقعیت‌های علمی به دور هستند دست برداریم تا شاید زودتر از بالنده‌گی‌های دروغین‌مان در گذشته‌ی تاریخ، به آن چه که تمام ملت‌های پیش رفته، رسیده‌اند، برسیم. گوشه‌هایی از واقعیت‌های تاریخی ما در این نیمه‌ی دوم ۱۴۰۰ ساله چنین است:

نه سعد ابن ابی وقاص، انگلیسی بود، نه چنگیز خان آمریکایی بود، نه فزل باشان روسی بودند، نه نادرقلی فرانسوی بود و نه وطن فروشان قجری اسرائیلی و... و از این سو، نه محمد خوارزم شاه، نه محمود غزنوی، نه آن روی گرزاده وطن پرست، نه آن سنجر کودک نواز، نه چنگیز خون آشام، نه تیمور آدم خوار، نه هلاکوی بدخوی و نه کریم خان و دیگران برگستره‌ای جز خاک ایران حکومت رانده‌اند!

در این دوره بحران زا و نفس گیر تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی ما، استعمار سرخ و زرد و سبز و سیاه، آن گونه که از قرن ۱۹ به این سو به صورتی جدی و بحران آفرین مطرح شد، در کمین بلعیدن سرزمین ما، منابع ملی و اقتصاد ما نبوده است، چرا؟ چون هیچ سند تاریخی این را نشان نمی دهد. بنابراین، این ملت کهن و تاریخی نباید بهانه‌ای داشته باشد به عنوان دخالت دست بی گانه، مطامع استعمار و چشم داشت آزمندانه‌ی قدرت‌های خارجی دست کم تا قرن ۱۹ میلادی.

در راستای همین تاریخ راست و دروغ هر آن گاه که حاکمیت‌های دیکتاتور، خودکامه، ضدملی، سلطه‌گر و آزمند، حلقه‌های شورش و تنفر مردم را بر خویشتن تنگ تر دیدند، سربه بهانه زدند. دشمن تراشی کردند و در بوق‌های حکومتی خود دمیدند. توده‌های نادان، فرودستان جامعه و بی چاره‌گان بی بهره از کمترین شعور اجتماعی را به لقمه نانی گدایی فریفتند و با خود همراه کردند تا با ایجاد زمینه‌های ترس، دلهره و اضطراب از بد و بدتر شدن اوضاع موجود، حلقه‌های برده‌گی را در گردن و دست و پای توده‌های ناآگاه، ستم پذیر، تسلیم شده

آسان  
تاریخ سرزمین مان را پشت سر گذاشته ایم و امروز با گذر از طول و عرض زمانه مان برای مرتبه دوم ۱۴۰۰ سال دیگر راسپری کرده ایم.  
در این سال‌های دور و دراز تاریخی سه حادثه‌ی بسیار بزرگ ایران را الرزانه است:  
نخست: یورش اسکندر گجستگ به امپراتوری هخامنشیان و شکست داریوش سوم هخامنشی و گسسته شدن تار و بود استمرار تاریخی ایران دوم: یورش تازیان گرسنه و بیابان گرد به ایران و شکست ننگین یزدگرد سوم و فرار او به مرو و از هم گسیخته شدن زیر ساخت‌های تمدن ۱۴۰۰ ساله‌ی ایران سوم: انقلاب مشروطیت از واپسین روز شکست شرم آور، اندوه‌گین و خان و مان سوز سرداری رزم آزموده و کاردان به نام "رستم فرخ"



و نا آشنا به کمترین حقوق اجتماعی شان محکم تر کنند.

به راستی و به دور از گزافه‌گویی‌های خواب‌آلود، در درازای تمام آن فراز و نشیب‌های تاریخی ۱۴۰۰ ساله که بی‌گمان نیمی از کل تاریخ ملت ما را در نور دیده است، کدام قوم، قبیله، ملت، اقلیت و یا اکثریتی وجود داشته است که از درون جامعه‌ی دراز فرهنگ و گسترده تمدن ما سر بر آورده باشد و به شکلی یک دست، متحد، شرافت مند و استوار بر ایمانی سخت و پولادین؛ در مقابل هرزه‌گی اخلاقی، فساد مالی، گستاخی و دریده دامنی مشتکی انگشت شمار از حاکمیت‌های خودکامه، بی‌تبار و بی‌اعتبار تا مرز پیروزی و حاکمیت حقوق از دست رفته‌اش و استقرار نظمی قانون مند و پر دامنه، ایستاده‌گی کرده باشد؟ و یا از حقوق فردی، شهروندی، ملی و میهنی خود و سرزمینی که تا مرز گزافه‌گویی‌های استوره‌ای به گذشته‌های پرافتخارش بالیده است، پیروز مندان، بی‌پروا و قدرت مند دفاع کرده و پیروز شده باشد؟

بدون تعارف، کدام یک از ما در این عرض شگفت‌انگیز یک تاریخ ۱۴۰۰ ساله تلاش کرده‌ایم به جد و جهد و به روان و جان، نظم نوینی از آن چه که انسان‌های خردمند و متمدن امروزی در محدوده جغرافیایی حتی یک پنجم کشورمان و بدون در اختیار داشتن کمترین سهمی از آن ثروت افسانه‌ای نفت و... دارند، ایجاد کنیم؟ دموکراسی را لمس کنیم، با آن زندگی کنیم و از آموزه‌های آن آموخته باشیم تا تن و جان ما این همه در حلقه‌ی واپس‌گرایانه‌ی متعصبین خودکامه، خودشیفته ناآگاه و برخی گم راه اسیر نباشد.

سرانجام، پس از آن همه گزافه‌گویی‌ها، بلند پروازی‌ها و بالیدن به گذشته‌ای که در دست رس هیچ کدام ما نیست، به جایی رسیدیم که امروز شاهد آن هستیم و در مقایسه با ملت‌های بی‌تاریخ و در بالاترین بر آورد با عمری ۵۰۰ ساله، اما صاحب همه چیز، مانند کودکی بی‌پناه و نا آشنا به زندگی در آغاز راه دست و پامی ز نیم، به تکرار و به تکرار از گذشته‌ای که همیشه در حسرت درخشانی‌هایش غصه خورده‌ایم، اما هیچ وقت برای رسیدن آن تلاش نکرده‌ایم، دامن غم گسترده‌ایم و نسل و نسل‌های بعدی را نیز مانند خودمان گریبان، نالان، غم زده، افسرده و موهوم پرست بار آورده‌ایم.

باور داشته باشیم که بی‌گمان هیچ قدیسی از آسمان بر زمین نازل نشده است. تمام قدیسان زمینی بوده‌اند که با ترندهای زیرکانه توانسته‌اند هم زمین و هم آسمان را به زیر نگین ساحرانه‌ی خود در آورند. هر آن چه که به نام آیات زمینی و یا آسمانی به ما نمایانده‌اند یک حرف می‌زند و آن این که هیچ حکومت و حاکمیتی در هیچ سرزمینی مستقر نمی‌گردد، مگر آن که مردمان‌اش بخواهند. ساده‌اندیشی و ناخردی نیست که حاکمیت‌های زور و سلطه‌ی زمینی را به حکومت‌های آسمانی وصل کنیم. آن گونه که زئوس بود، میترا بود، آپولون بود و دیگر خدایان المپ در حماسه‌ی ایلیاد و اودیسه!؟

با این پیش‌گفتار نه چندان کوتاه به بخش دیگری از تاریخ سرزمین‌مان می‌رسیم که پوشیده از اسرار، سردرگمی‌ها، مبارزه‌های پنهان و آشکار مردم، شور و اشتیاق همه‌گانی برای رسیدن به زندگی مدرن، خودمختاری مدنی برای شهروندان، تقلید کورکورانه از فرم‌های حکومتی اروپایی، اندیشه و زندگی فرهنگی و... ده‌ها خواسته‌ی دیگر مدنی که با چند سالی پس و پیش از انقلاب فرانسه و تحولات دموکراسی طلبانه‌ی اروپائیان همراه است. این حرکت با سر بر آوردن حکومت فجرها از سال ۱۷۷۹ میلادی نمود دیگری به خود می‌گیرد و سرانجام پس از ۱۲۷ سال خود را در جنبش انقلابی مشروطیت نشان می‌دهد.

پیش‌گفتار مطالعات فرهنگی

## بر آمدن قاجاریان

قاجاریان از طایفه‌های ترکمن شمال شرق ایران و از ایل قاجار نوپان یکی از سرداران دوره مغول هستند. نوپان در زمان حکومت غازان خان (۷۰۳-۶۹۴ قمری) می‌زیست. بنابراین قاجاریان در اصل و ریشه‌ی نژادی از نوادگان بلا فصل چنگیز خان مغول می‌باشند. شاخه‌ای از این قوم در عصر صفویان خدمات حکومتی داشتند.

محمد حسن خان به این دلیل که پدرش (فتح علی خان) به فرمان نادر به قتل رسیده بود، در تمام مدت پادشاهی نادر با او در جنگ و گریز بود. در یکی از همین زد و خوردهای قبیله‌ای محمد حسن خان می‌گریزد. محمد پسرش که بعدها به "آغا محمد خان" مشهور می‌شود توسط سپاهیان نادری دستگیر شده و به دستور عادل شاه خایه‌هایش را می‌کشند و او را از مردی می‌اندازند. (مقطع النسل می‌شود)

محمد حسن خان پدر "محمد" بعدها در جنگ با کریم خان زند کشته می‌شود و محمد ۱۷ ساله را به دستور کریم خان به شیرازی می‌برند. محمد در دشت‌های شیراز به شکار مشغول است که خبر مرگ کریم خان به او می‌رسد و او به جای برگشتن به شیراز به تهران می‌گریزد و در سال ۱۱۹۳ قمری برابر ۱۷۷۹ میلادی در این شهر که بعدها آن را به عنوان پایتخت خود اعلام کرد، خود را پادشاه می‌خواند. بنابراین با بر آمدن محمد سابق و "آغا محمد خان" فعلی حکومت قاجاریان از همین سال آغاز می‌شود.

آغا محمد خان به دلیل رفتار خشونت آمیزی که در دوران کودکی با وی کرده بودند بیماری بود که به جز قتل، کشتار و فرمان دهی و حشیا نه چیزی بلد نبود. وی در سایه‌ی همین بی‌رحمی‌ها توانست تمام دشمنان خود را در همان اوایل حکومت نابود کند. این حاکم بیمار و دیوانه به علت مقاومت مردم کرمان در مقابلش پس از پیروزی فرمان داد تا ۲۰٪ چشم را از حدقه در آوردند و به او تقدیم کنند.  
پس از آغا محمد خان (۱۲۱۱-۱۱۹۳-ق) به ترتیب: ۲- فتح علی شاه برادر زاده‌اش (۱۲۵۰-۱۲۱۱-ق) ۳- محمد شاه پسر عباس میرزا (۱۲۶۴-۱۲۱۱-ق) ۴- ناصرالدین شاه پسر محمد شاه (۱۲۵۰-۱۲۱۴-ق) ۵-





گوک چه، ایالت‌های قفقاز، ایروان، نخجوان و امتیازهای فراوان سیاسی دیگر از جمله "کاپیتولاسیون" به روس‌ها داده شد.

ناصرالدین شاه در سن ۱۷ سالگی با خردمندی، زیرکی و کاردانی شخصیت سیاسی بزرگی به نام میرزا تقی خان امیر نظام که بعد از رسیدن به صدارت به "امیر کبیر" مشهور گردید به پادشاهی رسید. خدمات امیر کبیر برای استقرار حکومت ناصرالدین شاه و نجات وی از دست مدعیان حکومتی و پادشاهی بسیار قابل توجه است. در عین حال تلاش و کوشش این بزرگ‌ترین و نخستین رهبر سیاسی و مدیر کاردان و دولت مرد پی مانند ۱۵۰ سال معاصر ایران که توانست کشور را از بدترین شرایط عقب مانده‌گی، بی‌سوادی، ناآرامی، آشوب و اختلافات قومی و قبیله‌ای خارج کرده و راه‌گشای تمدن و زندگی مدرن‌تری برای مردم کشورش باشد بسیار فراتر از زمان بود و این موضوع باعث ناراحتی اشخاصی شد که منافع شان به خطر افتاده بود. سرانجام پس از افت و خیزهای فراوان سیاسی، شاه‌رگ زندگی ایران مدرن به گستاخی و بدگوی‌ی زنی ناپاک به نام "مهدعلیا" مادر ناصرالدین شاه و تحریک بسیاری از درباریان و ملاهای وابسته به حاکمیت در حمام فین کاشان زده شد و ایرانی که در جاده ترقی و پیشرفت‌های اجتماعی قرار گرفته بود، حداقل یک صد سال دیگر عقب افتاد. و در سال‌های بعد تو مار زندگی نکتت بار سلطان صاحب قران با گلوله‌های میرزا رضای کرمانی در هم پیچید.

با ترور ناصرالدین شاه پسر سال مند و بیمارگونه اش که از سال‌ها قبل در انتظار مرگ پدر و برای رسیدن به پادشاهی روز شماری می‌کرد به سلطنت رسید. مظفرالدین شاه نیز مانند پدر و نیاکان خود از هیچ‌گونه تحرک و ابتکاری برخوردار نبود. وی به شدت خرافاتی بود و از همه کس و همه چیز می‌ترسید و تمام پدیده‌های طبیعی مانند: زلزله، توفان، سیل، خورشیدگرفته‌گی، ماه‌گرفته‌گی و... را علایمی از خشم خدا و انتقام وی می‌دانست و سعی داشت با پروبال دادن به این افکار مالی‌خولیایی و بیمارگونه و تلقین آن به اطرافیان هم زندگی خود را بگذراند و هم سرزمینی مانند ایران را اداره کند.

مظفرالدین شاه نیز مانند پدران خود ایران را با شیوه دیگری به دولت‌های بیگانه فروخت. ایران در عصر مظفرالدین شاه جولان‌گاه دولت‌های روس و انگلیس بود و شخص شاه و تمام دولت مردان این دوره هر زمان که منافع آن‌ها ایجاب می‌کرد به سوی یکی از دو قدرت یادشده گرایش بیش تری نشان می‌دادند. رقابت روس و انگلیس در این دوره

مظفرالدین شاه پسر ناصرالدین شاه (۱۳۱۴-ق) - ۶- محمدعلی شاه پسر مظفرالدین شاه (۱۳۲۷-۱۳۲۴-ق) - ۷- احمد شاه پسر محمدعلی شاه (۱۳۴۴-۱۳۲۷-ق) مدت ۱۳۴ سال بر ایران حکومت کردند.

در دوره حکومت فتح‌علی شاه و در سال‌های ۱۸۱۳ میلادی و ۱۸۲۸ میلادی روس‌ها طی دو معاهده "گلستان" و "ترکمان‌چای" به بهانه‌ی شکست ایران در جنگ، بخش‌های وسیعی از خاک سرزمین ایران را متصرف شدند.

در عهده‌نامه‌ی گلستان: گرجستان - دربند - باکو و شیروان و حاکمیت دریای خزر به روس‌ها واگذار شد. در عهده‌نامه‌ی ترکمان‌چای: سرزمین‌های وسیع بین ایروان و دریایچه



از دو دولت یاد شده برای تأمین سفرهای تفریحی خارج از کشور خود و تأمین مخارج سنگین دربار ناچار شد تا راه روس و انگلیس بدهد و مملکت را به مرز فقر و سقوط مطلق اقتصادی بکشاند. سیاه

عقب افتاده‌گی همه جانبه‌ی مملکت تمام شد. مظفرالدین شاه با دریافت وام‌های کلان قیمت فقر، بی‌سواد، نادانی و حاکمیت مطلق استبداد و امتیازهای مالی و اقتصادی: شکر، چای، تنباکو، راه آهن، پست، تلگراف، نفت، گمرک، بانک و بسیاری از مراکز درآمدزا را به روس و انگلیس بدهد و مملکت را به مرز فقر و سقوط مطلق اقتصادی بکشاند.

ستم‌گری شاه‌زاده‌گان، چپاول مردم و صدها جنایات اجتماعی دیگر که هر روز علیه مردم بی‌چاره به صورت حد اقلی خود را خواستار شوند این بود که انقلاب آغاز شد. ستم‌مانده‌گی مردم، ستم‌های مضاعف تحمیل می‌شد باعث شد تا مردم به جان آمده دست از جان بردارند، به خیابان‌ها بریزند و مطالبات مردم ستم دیده به امید دست یافتن به عدالت اجتماعی در خواست حکومتی مبتنی بر قانون و مجلس را داشتند و ایجاد عدالت خانه (مجلس) یکی از درخواست‌های ابتدایی آن‌ها بود و با گذشت زمان خلع حکومت قاجاریه را خواستار شدند.

مبارزات مردم به جان آمده که از زمان قتل امیر کبیر به این سو به صورت تدریجی آغاز شده بود در سال‌های پایانی زندگی مظفرالدین شاه اوج گرفت و به شکل بحرانی بنیان برافکن برای حکومت قاجاریه در آمد. سرانجام در سال روز تولد مظفرالدین شاه در ۱۴ جمادی ثانی ۱۳۲۴ قمری برابر ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی و پنجم آگست سال ۱۹۰۶ میلادی منشور مشروطیت به امضای شاه رسید و در هشتم دی ماه همان سال نخستین قانون اساسی ایران مورد تصویب مجلس شورای ملی قرار گرفت و ایران در ردیف کشورهای مشروطه پارلمانی در آمد. توجه داشته باشیم که در این تاریخ سر تا سر آسیا، آفریقا، اقیانوسیه، کانادا، امریکای لاتین و بخش‌های بزرگی از اروپا یا مستعمره بودند، یا تحت قیمومیت کشورهای استعماری و یادارای حکومتی بی‌گمان استبدادی و خودکامه‌ی مطلق. انقلاب مشروطیت ایران به عنوان یکی از نخستین، مهم‌ترین و استثنایی‌ترین انقلاب‌های دموکراتیک و پارلمان تاریستی جهان به شمار می‌رود که خیلی زود به فراز آمد و خیلی زود به فرود.

انقلاب مشروطیت نهادینه شده رهبرانی قرار گرفت که دیکتاتوری در وجودشان پایه گرفته بود و هنوز چند سالی از آغاز انقلاب مشروطیت نگذشته بود که تمام سرکرده‌گان استبداد در لباس آزادی خواهان مقامات مملکتی را اشغال کردند. اگر چه ملت ایران به آن چه که انتظار داشت نرسید، اما آن همه قتل‌ها، بی‌عدالتی‌های اجتماعی، ستم‌گری‌های دولت مردان، کشتارهای جمعی و دیکتاتوری رهبران حکومتی هرگز نتوانسته است از مبارزات آزادی خواهانه و مطالبات قانونی مردم جلوگیری به عمل آورد و آن‌ها را از هدف رسیدن به دموکراسی باز دارد. ■

۱. روز امضای منشور مشروطیت ۱۳ جمادی ثانی ۱۳۲۴ قمری بوده است، چون مظفرالدین شاه موهوم پرست بر نحسی عدد ۱۳ اعتقاد داشته است به همین سبب روز تولد او و روز امضای منشور مشروطیت را ۱۴ جمادی ثانی اعلام می‌کنند.